

مطبوعات و فرهنگ آفرینان

عزت‌الله فولادوند

و خرمن کوبشان بود، همسایگان و مصاحبان چهارپایان، غارت‌شدگان خان خانان، سلطان و خاقان.

فرزند برومندی که در سایه‌ی عنایت و تربیت قائم‌مقام فراهانی، و پشتوانه‌ی همت و اراده‌ی برتر و توش و توان تجدیدپذیر خود، اداره‌ی مدبرانه‌ی کشور غرق در لای و لجن، انحطاط و زوال ناصری را شجاعانه به عهده گرفت و عاشقانه به اصلاح امور، نوسازی ویرانه‌هایش به تکاپویی همه‌جانبه برخاست. برای هر چه کوتاه‌تر شدن فاصله‌ی واپس‌ماندگی ملت از قوافل تندیس غرب سنت‌شکن قد برافراشت؛ به دخالت خائنانه جامعه و خادمان بیگانه در امور مملکت پایان داد. هدر دادن، حیف و میل ثروت ملی را مانع شد، مستمری‌ها و مواجب بی‌عملان طفیلی دربار را به کلی قطع کرد، خزانه‌ی دولت و مدیریت‌ها را سامان بخشید. کارها را به شایسته‌گان کاردان واگذاشت. از همه مهم‌تر در برابر مداخلات مسلم و بی‌پرده‌پوشی سفارت روس و انگلیس در مسائل کشور مردانه و با صلابت و استوار قیام کرد، برای حفظ استقلال و قطع وابستگی اقتصادی و صنعتی کشور، دانشجویانی مستعد به فرنگ گسیل داشت، در جهت بیداری و هوشیاری جامعه‌ی خواب‌زده به ایجاد چاپ‌خانه و روزنامه‌ی **وقایع اتفاقیه** و ترجمه و تألیف کتب متناسب با نیاز روز همت گماشت.

نخستین مدرسه یا دانشگاه را که «دارالفنون» نام گرفت، او بنیان نهاد. برای تدریس و اداره‌ی آن استادان مجرب را از کشورهای پیشرفته فراخواند، اما غفلت و ناآگاهی توده‌ها به عوامل و عناصر خائن و پلید و سودجوی وطن‌فروش که مزد خیانت خود را از اجانب می‌گرفتند رخصت آن داد که به سیاست و دیسیه‌ی مهدعلیا و میرزاآقاخان‌نوری و سفرای روس و انگلیس و دیگر مزدوران بیگانه و خودی که دستشان از خزانه و رشوه و مناصب مملکت کوتاه شده بود، امیر بزرگ را از صدارت عزل و به فین تبعید کنند و پس از چندی که از سایه‌اش نیز می‌هراسیدند، در قبال آن همه خدمت صادقانه به مردم، به قول اخوان: «گنه ناکرده پادافره کشیدن» در حمام، رگش را زدند، اما فواره‌ی خون او خفتگان این ویرانه را بیداری نبخشید.

فاجعه‌ی قتل جانسوز امیر در جامعه‌ی تخدیر شده‌ی غفلت‌پیشه‌ی عصر ناصری کم‌ترین واکنشی، اعتراضی، سر و صدایی، حتا گلابه و نجوایی را برنمیگیخت، دلی به درد نیامد، طغیانی، خروشی، جنبشی که چه عرض کنم حتا ضجه‌یی از گلوئی برنشد، انگار جامعه‌ی دور قجر، بی‌اعتنایی و سنگ‌دلی در قبال قتل عزیزان

□ بین قوانین حاکم بر قوا و عوامل طبیعت با مسائل و دگرگونی‌ها و پدیده‌های جوامع انسانی پیوندها و مناسباتی وجود دارد ناگسستگی و انکار ناشدنی؛ از آن روی که بسیاری از دانشوران واقع‌گرای حقیقت‌بین، سرچشمه و ریشه‌ی تحول، پیشرفت و پویایی یا جمود، سکون و ایستایی جماعات گوناگون را در موقعیت و شرایط تاریخی و نحوه‌ی تولید و چگونگی توزیع ثروت جست‌وجو می‌کنند در میان طبقات متفاوت و نامتجانس جامعه.

مقدمه‌وار باید گفت، طبیعت این وجود قدیم ازلی با حضور سمج و متکثر و متلون در حجم اندازه‌ناپذیر دو ظرف بی‌همتا - زمان و مکان - در مسیر دورانی همیشگی رو به توسعه و تحول خود - آن هم به درازنای حیرت‌انگیز میلیاردها سال نوری - کهکشان‌ها، ابراخترها، ستاره‌ها، سیاره‌ها و قمرهای برون از حساب و کتاب عقل و گمان و وهم می‌آفریند و به شیوه‌ی ویژه‌ی خود هر یک را بر مکان و مدار و محوری خاص به‌بودش، بالش و چرخش وامی‌دارد، اما دیری نمی‌پاید که به سائقه‌ی تناقضی که از مرگ و زندگی در وجودشان تعبیه کرده است، به سمت و سوی تلاشی و زوال و نابودی‌شان پیش می‌راند، تا شاهد تحلیل و انهدام موجودیت‌شان باشد؛ بی‌آن‌که غبار اندوهی به دامنش بنشیند.

شاید فرزانه‌ی بیدار دل و ژرف‌اندیش ما، خیام، رند شوریده‌ی همه‌ی ایام و اعصار از پس سال‌ها تفکر و تحیر در نظام آفرینش و اندوهگین از پدیدآوردن و ویران گرداندن، زایاندن و میراندن، پروراندن و پرپرکردن، رفت و آمد، بود و نبود، بیهودگی این دور و تسلسل و تکرار بی‌آغاز و انجام بدین بینش رسیده است.

در جامعه‌ی سنتی و ایستای عقب‌نگاه داشته شده‌ی ما نیز در روند کند و دگرگونی سنگین زایایی و میرایی و نوشوندگی هم‌گام با زمانه، طریقه‌یی و رسم و راهی در کار است مشابه و موافق چرخه‌ی طبیعت لاشعور.

در توضیح این همانندی، نگاه‌مان را از دور دست‌های گذشته به همین فواصل نزدیک معطوف می‌داریم به قرن گذشته، عصر نکبت و ننگ خاندان قاجار، به میرزا تقی، پسرک خردسال کربلایی قربان‌علی هزاوه‌یی آشنیزبانی و خادم خانواده‌ی قائم‌مقام، دوستداران ترقی ایران، پسرکی بسیار هوشمند و بافراست، مشتاق آموختن و اندوختن دانش و تدبیر، شایسته‌ی بزرگی و در خور مسئولیت کلان جامعه، میوه‌ی شیرین کشتزار و باغ آرزوهای چندین قرن کدّ یمین و عرق جبین مردانی که او محصول دست‌های پینه‌بسته از رنج گاوآهن، داس، بیل

خوب پرورده و برگزیده‌ی خویشتن خویش را از طبیعت کر و کور، به ارث برده بود که از شکستن و نابودی‌شان غمی به دل راه نمی‌دهد. کمی نزدیک‌تر می‌آییم، به مشروطه، به تبریز، به ستارخان، سردار ملی، سلطوت و صلاحیت سهند و سبلان سرفراز، خلاصه‌ی خون و شرف مردم غیرتمند آذربادگان، نماد روح حماسی و دلیری اقوام آریایی فلات ایران، که نه تنها پرچم هیچ دولتی را بر سر در خانه‌اش نصب نکرد، می‌خواست بیرق هفت کشور را هم زیرپرچم کاپوینی ایران به اهتزاز درآورد، بهادری بی‌همال که غرش پلنگ تفنگش شغالان مزدور محمدعلی میرزا و دار و دسته‌ی خائنش را از دور و بر برج و باروی تبریز مردخیز تا دور دست‌ها تاراند و فراری داده. سردار رشیدی که اگر جسارت و دریادلی و آرمان‌خواهی او نمی‌بود، اثری از مشروطه به جانی ماند.

مجاهدان و مردان آزادی‌خواه و همه‌ی ساکنان ایران زمین مدیون و مرهون جانبازی و شجاعت این روستایی راستین پاک نهادند که پیش از حضور در صف مشروطه‌خواهان آذری با خرید و فروش اسب و استر و دیگر چارپایان زندگی ساده‌اش را می‌چرخاند. سرداری که عنوانش را از تاریخ و مردم گرفته بود، برای دیدن مجلس و مشروطه‌اش راهی تهران شد، روز ورودش: «یک‌باره شهر تهران جوشید و خروشید و چنان استقبال گرم و پرشور و هیجانی از سردار بزرگ آزادی کرد، که تا آن زمان، چنان استقبال و شور و هیجانی دیده نشده بود. شدت احساسات مردم به حدی بود که پیرمردی می‌خواست فرزند خود را پیش پای سردار ملی قربانی کند»^۱.

اما جامعه‌ی «نخبه‌کش»^۲ خوش استقبال و بد بدرقه‌ی ما، پس از فروکش کردن آن تب و تاب و شور غلیان سطحی نامنتظر و فرفراف‌انداز آب‌ها از آسیاب‌ها، به رسم معهود به خلوت سکون و سکوت و رخوت و غفلت تاریخی خود بازگشت و دریچه‌های دریافت و گیرندگی‌اش را باز هم بر روی جهان پیرامون فروبست!

وقتی که مجلس باز شد و مجلسیان می‌خواستند با برقراری حقوقی ناچیز سردار مشروطه را سپاسی اندک گفته باشند، خواجه تاشی چون تیمورتاش چنگیز و رضاخان تراش، نمایندگان مرعوب و سست‌عنصر را از ادای این دین ملی بازداشت^۳ و از ژرفای آن همه خروش و غلیان و برون‌فکنی حمیت و عربده، مشت‌گری نشد تا دندان بر دهان آن غدار سردار مذذب بیگانه تاش بشکاند!

سردار ملی را شرم و شرف آزادگی و مناعت طبع رخصت آن نداد که از آن ردالت و نمک‌نشناسی چیزی به زبان آرد، با این همه ایادی بیگانه، فرصت‌طلبان زبون، جیره‌خواران دربار و سفارت‌خانه‌ها و مریدان تحجر به دارآویخته بیکار نشستند، نابودی منافعشان را زنده‌بودن او رقم می‌زد، پس باید شرس‌ش را کند، و چنین شد که در پارک اتابک به گلوله‌اش بستند.^۴ اما او لنگان و عصازنان بی‌اعتنا بدان زخم‌جان‌کاه و بی‌توجه به فقر و تهی‌دستی خود، فقط و فقط دلواپس و نگران حال و آینده‌ی مشروطه‌یی بود که هنوز صدای تفنگ سر پر او و بوی باروت و ساچمه‌اش در خانه‌ی ملت پیچیده بود، تا این که که یک شب به خواب نعمت آرم آمده، «هراسناک: دست چپش حمایل گردد»^۴.

استاد پروفیسور امین در مورد آخر و عاقبت دردناک ستارخان در همین **ماهنامه‌ی حافظ** می‌نویسد: «سرانجام چنان سرداری از زخم آن [تیر] جان سپرد، در ماه‌های آخر عمر، سردار ملی در کاروان‌سرای

واقع در دروازه قزوین می‌زیسته و از درد پا می‌نالید و از حیث معاش نیز تا حد افسوس‌آوری دچار مضیقه بوده است».

جامعه‌ی محبوس آب و نان، خواب‌زده‌ی بختک‌دیده، به دنبال آن استقبال مستعجل سراپا هیجان و هذیان در روز ورود سردار ملی بدین‌گونه که گذشت، بدرقه‌اش کرده است، بدرقه‌ای مایه‌ی سرافکندگی و شرمساری ابدی ملتی صاحب فرهنگ و تاریخی مالامال کرامت و سخاوت و مهربانی و وفای به عهد و میثاق.

روزنامه‌نگاری که آغازش به عهده محمدشاه قاتل قائم‌مقام می‌رسد و تبارش به میرزا صالح شیرازی، در طومار و کارنامه‌ی خونین‌اش نام میرزاجهانگیرخان صوراسرافیل، ملک‌المتکلمین، دهخدا، ملک‌الشعرای بهار، فرخی یزدی، میرزاده‌ی عشقی، کریم‌پور شیرازی، محمدعلی افراشته، محمد مسعود، حسین فاطمی و... ثبت است که جز یکی دو تن همگی با سند «قلب چاک‌چاک» در این راه، راه آزادی و حریت ایران عزیز خفه شدند، تیرباران شدند و یا آتش‌زدنشان سرگرمی و تفریح خاطر درباریان محمدرضاشاه شد. داستان سیداشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) و عاقبت کار او عبرت‌آمیز است.^۵

پدران و جامعه‌ی ما با شنیدن و دیدن قتل عام عزیزان زاده و پرورده‌ی گهواره‌ی خویش همان بی‌تفاوتی، سکوت و بی‌دردی را از خود نشان داده‌اند که غول بی‌رحم طبیعت جهان‌مدار در انفجار و انهدام کهکشان‌ها و ابراخترها و دیگر ستارگان و سیارگان خویش به تماشا نشسته است.

حکایت سرد مهری و بی‌وفایی و مسئولیت‌ناپذیری این قوم ترس محتسب دیده‌ی با تازیانه‌ی گزمه و گشتی آشنا در قبال نخبگان رنج‌پرور بلند آوازه، و صبر و بردباری طاقت‌سوزشان تا فرصت انتقام بی‌خوف و خطر از زورمندان جورپیشه چنان است که سعدی به طنز دل‌نشین روایت می‌کند: «مردم‌آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد، درویش را مجال انتقام نبود، سنگ را نگاه همی داشت تا زمان که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد، درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت، گفتا تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی؛ گفت: چندین روزگار کجا بودی؟! گفت: از جاهت می‌اندیشیدم، اکنون در جاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم».^۶

ما مردم این ملک جز دو سه قرن آغازین حمله‌ی عرب با همین عینک سعدی جهان را نگریده‌ایم، دیگر با بخت یاران و ددان و پولاد چنگلان درنیفتاده‌ایم و بازو رنجه نداشته‌ایم، اکثرمان تسلیم‌تسلیم نحیف و رنجور، صوفی‌گری پیشه کرده‌ایم و زاهدانه برای جان بدربردن از معرکه به خانقاه و شکاف کوه‌ها و خرابه‌های تاریخ پناه برده‌ایم.

داستان ابن‌الوقت بودن و فرصت‌طلبی را استاد پروفیسور امین سردبیر آزاده‌ی **حافظ** بسیار عبرت‌آموز روایت کرده است...^۷ این خاموشی در برابر بیدادپیشه و شکیبایی و تحمل خداوندان زر و زور تا به وقت: «مانع مفقود و مقتضی موجود»، و بدتر از آن تناقض و تضاد بهت‌انگیز در گفتار و کردار، در حضور و در غیاب، خوی و خصلتی‌ست سخت باورناکردنی. که از رهگذر تاریخ خوف‌بار این فلات همیشه مشوش و متلاطم و نایم‌ن به صورت غریزه‌ای طبیعی با سرشت جامعه عجین شده است که: «بیرون نمی‌تواند شد الا به

ویژه دارد، به خصوص اگر کسی بخواهد شرایط فرهنگی «فرهنگ‌ستیزان» اروپای قرن نوزدهم را با وضعیت پیچیده پُرناقض امروزی ایران بسنجد.

امین به اعتبار مهارت و اشراف عمیق خود که در حوزه‌ی علوم قضایی ایران و جهان دارد، در هر شماره متذکر می‌شود که ماهنامه‌اش را در چارچوب قانون اساسی و همه‌ی قوانین حاکم بر مطبوعات منتشر می‌کند و از مجریان قانون نیز جز پای‌بندی به اصول و اجرای دقیق قانون توقعی دیگر ندارد.

با این همه چندی‌ست که این دانشور پُرجنب و جوش فرهنگ‌آفرین در نوشته‌ها و سروده‌های خویش بر اثر تنگ‌نظری‌ها و کارشکنی‌ها و مانع‌تراشی‌ها و ایذاهای... زبان به شکوه و گلایه و دل‌آزرده‌گی گشوده است. «سردبیر حافظ را به دادسرا فراخواندند... من سوءاستفاده از قوه‌ی قضائیه را برای ارباب اهل قلم و فرهنگ محکوم می‌کنم».^۸

این درد دل و گلایه در شعر امین به‌صورتی جدی‌تر مایه‌ی نگرانی مخاطب می‌شود: «قلم از دست من اقصی‌القضات شهر می‌گیرد».^۹ و در استقبالی که از «داستان حب وطن» فریدون تولی دارد، ماجرا پیچیده‌تر و نومیدکننده‌تر شود:

ترسم خدا نخواسته هم چون منت کنند

چون من فدایی وطن و میهن‌ت کنند

درس وطن‌پرستی و آیین‌مردی

یادت همی دهند و چو من کودنت کنند...^{۱۰}

و سرانجام در مقطع شعری که به یاد فروهرها ساخته است، می‌گوید: «درد وطن دارم، امین! ای دادا! ای دادا! / از دست مشت‌ی بی‌وطن! فریادا! فریادا! / ریزی اگر خون مرا! جلا! جلا! / از دشنه و چاقو و نشتر می‌نویسم!»^{۱۱}

این‌ها نمونه‌های دل‌مشغولی و دغدغه‌های خاطر سردبیر بزرگوار **ماهنامه‌ی حافظ** بود که مایه‌ی تاسف مخاطبان و دوستداران او شده است. باید به او حق داد که با این همه خدمات و کارهای تاثیرگذار سودمند و ماندگار از مردم جامعه‌ی خود گله‌مند باشد؛ اما با همه‌ی دانش و جهان‌بینی و تاریخ‌پژوهی انگار از یاد می‌برد که دارد در ایران زندگی می‌کند با طبیعت و فرهنگ و تاریخ و باورهای کندسیرش، نه در دیار فرنگ که ما مردم دین‌مدار، تمدنش را «حیوانیت رها شده» توصیف می‌کنیم!

استاد عزیز دکتر امین مهربان صاحب درد، این قوم بازماندگان آناند که به حکم امیری عرب از سر خشم، آسیاب با خونشان به گردش درآمد، تا گندم آرد، آرد نان شود و بر سر سفره‌ی خونین او!

منابع

- ۱- امین، سیدحسین، **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره‌ی ۱۷، سال ۸۴، ص ۲۸، ستارخان، سردار ملی. ۲- نگاه کنید به کتاب‌های خواندنی **جامعه‌ی نخبه‌کشی؛ چرا ما، ما شدیم؛ جامعه‌شناسی خودمانی** (حسن نراقی) و **علل عقب‌ماندگی ما** (علی محمد ایزدی) ۳- امین، همان‌جا. ۴- میرزازاده، نعمت (آزر)، **دفتر شعر گل خون**، نشر تیرنگ چاپ اول، بهمن ۵۸، با ستارخان. ۵- حسینی گیلانی، سیداشرف‌الدین، **زندگی و شعر - نسیم شمال**، با مقدمه و شرح‌حال توسط دکتر فریده‌ی کریمی موعاری، نشر ثالث، چاپ اول، سال ۸۲، ص ۴۴-۶- سعدی، مصلح‌الدین، گلستان. ۷- امین، سیدحسین، **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره‌ی ۱۹، مقاله‌ی تبعید رضاشاه به‌دست انگلیس. ۸- همان، ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۱۰، ص ۴. ۹- همان، **ماهنامه‌ی حافظ**، شماره‌ی ۱۹، ص ۱۹. ۱۰- همان، ص ۱۱۶. ۱۱- همان، ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۲۱، ص ۱۷.

بگذریم، این مقدمه‌ی طولانی، ذی‌المقدمه را مخصوص است، در جهت دل‌جویی و هم‌آوایی و تسکین و تسلی خاطر انور فرزانه‌ی مردی که از آغاز نوجوانی در طلب دانش، هنر و فضیلت به آئین طالب علمان دوران شکفتگی فرهنگ ایران اسلامی برای زیارت اهل خرد به هر در سر زده است. این پژوهش‌گر پرتوش و توان‌خستگی‌نشناس، پروفیسور حسن امین سردبیر ماهنامه‌ی گران‌بار **حافظ** که امروز در گستره‌ی جهان دانش، تحقیق، تألیف و ترجمه، شخصیتی‌ست صاحب نام و نشان و مرتبتی والا در کنار تحصیل علم حقوق در محضر بزرگانی چون دکتر حسن امامی، محمود شهبابی، محمد سنگلجی، سیدمحمد مشکوة، علی‌آبادی، دکتر احمد متین‌دفتری، دکتر مصطفی مصباح‌زاده و... دیگر استادان بلندیایه‌ی دانشگاه تهران، برای فرونشاندن عطش اشتیاق دانش‌اندوزی و تکمیل دانسته‌های خود راهی دیار فرنگ شد، دیری نپایید که به یاری هوش سرشار، اراده، همت و پشتکار درنگ‌ناپذیر در دانشگاه قدیمی و معتبر گلاسگو در شمال انگلیس به دریافت درجه‌ی دکترای حقوق نائل آمد و در همان بلاد کفر برای تدریس به دانشگاه فراخوانده شد. دکتر امین پس از سال‌ها تدریس و تحقیق و طی مدارج استادی و دانشیاری و استادی در آن دیار به مقام پروفیسوری رسید و آن‌گاه به‌سائقه‌ی آتشی که زرتشت وطن در دل و جان‌ش برافروخته بود، از مقام استادی، حقوق‌مکفی، رفاه و آسایش و احترام در خور، امنیت و آزادی خاطر و... چشم پوشید و با آن‌که: «بوی بهبود از اوضاع وطن نمی‌شنود»، اما گویی خواجه‌ی شیراز با این بیت

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

هر که شد کشته‌ی او نیک سرانجام افتاد
به خدمتش طلبید، و او نیز به یمن ارادت و اخلاص به حافظ، رخت سفر برپست و با زاد راهی بالغ بر چهل، پنجاه عنوان تحقیق، تألیف، ترجمه و ده‌ها مقاله در مطبوعات معتبر غرب و کوله‌باری از علم، تجربه، جهان‌بینی، سیر آفاق و انفس که سعدی‌وار به «قدم رفته بود به سر باز آمد». هنوز از گرد راه نرسیده، انتشارات دایرةالمعارف ایران‌شناسی را راه انداخت و به‌عنوان طلایه‌دار پژوهش‌های ایران‌شناسی ماهنامه‌ی فراخور امروز **حافظ** را علم کرد، تربیون و رسانه‌ی برای همه‌ی کسانی که در مسیر آگاهاندن و بیداری و هوشیاری مردم و ارتقا و گسترش دانش و بینش جامعه سخنی تازه و نظری معقول برای گفتن دارند. خوشبختانه **حافظ** او در همان ماه‌های نخست در میان طیف وسیعی از خردمندان دانشور ایران‌خواه و نام‌آور که سال‌ها به عزلت و سکوت تن در داده‌بودند، جایی برای خودش باز کرد بهتر و برتر از هر جریده و مجله‌ی دیگر و با استقبال و تقدیر کم‌نظیری روبرو شد. چندان‌که بالابلندانی سرشته‌ی دانایی و پژوهندگان ارجمند به یاری او برخاستند، اما بسیاری از مقالات سنگین و نوشته‌های دقیق ماهنامه به قلم همیشه در چرخش خود پروفیسور امین است که در میان انبوه کتب و رسالات ارجمند او، **تاریخ حقوق ایران** تألیف کم‌نظیر او کفایت می‌کند که نامش را در کارنامه‌ی فرهنگ و تاریخ این آب و خاک پایدار بدارد، کتابی با حجمی نزدیک به نهصد صفحه که نه تنها تاریخ حقوق که پیشینه‌ی دیرسال اقوام آریایی را نیز برای آیندگان روایت می‌کند. و در میان ترجمه‌هایش «تأملات نابهنگام نیچه» با آن مقدمه‌ی موجز و مشکل‌گشا، جایگاهی